

پست‌اند

بچه محل نقاشی ها ۵

زمانی که هم صحبت

فریدا

بودم

هوپا
Hoopa

بچه محل نقاش ها ۵



زمانی که هم صحبت

فریدا

بودم

نویسنده: محمدرضا مرزوقی

تصویرگر: مجتبی حیدرپناه

به مرتضی



بچه محل نقاش ها ۵ زمانی که هم صحبت فریدا بودم

نویسنده: محمدرضا مرزوقی
تصویرگر: مجتبی حیدرپناه
ویراستار: نسرین نوش امینی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: مناسرداری پور
ناظر چاپ: سینا برازوان
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: اندیشه برتر
چاپ اول: ۱۳۹۷
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۳۳-۶
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۹۵-۵

سرشناسه: مرزوقی، محمدرضا، ۱۳۵۵ -
عنوان و نام پدیدآور: زمانی که هم صحبت فریدا بودم/
نویسنده محمدرضا مرزوقی؛ تصویرگر مجتبی حیدرپناه؛
ویراستار نسرین نوش امینی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۱۷۶ص: مصور(رنگی).
فروست: بچه محل نقاش ها؛ ۵.
شابک: دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۳۳-۶؛
۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۹۵-۵
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: داستان های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: Persian fiction -- 20th century
شناسه افزوده: حیدرپناه، مجتبی، ۱۳۶۹ - تصویرگر
شناسه افزوده: نسرین نوش، ۱۳۶۰ - ویراستار
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ از: PIRAT۰۳/۴۸۸
رده بندی دیویی: ۸۵۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۰۰۰۷۳

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه دوم الف،
پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
صندوق پستی: ۳۷۶۵۳۱۶۵۳۱۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
www.hoopa.ir info@hoopa.ir
همه حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب
بخش هایی از آن مجاز است.



فصل یکم

مینا زنگ در حیاط را زد. در بلافاصله باز شد. بی آنکه کسی از آیفون بپرسد
«کیه؟». مانی رو کرد به بچه‌ها و گفت: «مادر بزرگ خونه نیست.»

مینا گفت: «از کجا می‌دونی؟»

قبل از اینکه مانی جواب بدهد، پریسا گفت: «از اونجا که مادر بزرگ
همیشه می‌پرسه 'کیه' تازه گاهی وقت‌ها سفارش هم داره.»
مانی گفت: «سفارشش هم همیشه نون سنگکه.»

محسن گفت: «آخ! چقدر گشمنه.»

مینا در را باز کرد و بچه‌ها وارد حیاط شدند. توی حیاط و آشپزخانه هم
کسی نبود. مانی گفت: «دیدین گفتم مادر بزرگ نیستن؟ فقط دایی سامان
خونه‌ست.»

صدای موسیقی از اتاق نشیمن شنیده می‌شد. خواننده‌ای به زبان
اسپانیولی، آوازی غمگین می‌خواند. مینا گفت: «موزیک جازه.»

از اینکه تازگی با بعضی از سبک‌های موسیقی آشنا شده بود، به خودش
می‌بالید.

مانی گفت: «از اون قدیمی‌هاست... که دایی سامان خیلی دوست داره.»
خواست برود سمت اتاق نشیمن که پریسا گفت: «شاید دوست نداشته باشه مزاحمش بشیم.»

مانی گفت: «خودشون در رو باز کردن. لابد اشکال نداره بریم پیششون.»
مینا گفت: «فعلاً همین جا روی تخت بشینیم تا مادر بزرگ بیان.»
پنجره‌ی نشیمن باز شد و صدای مردی که سوزناک می‌خواند، توی حیاط طنین انداخت. دایی سرش را از پنجره بیرون آورد و گفت: «بیاین تو. این قدر رودروایسی نکنین.» خندید و باز گفت: «یا بهتره بگیم توحیاط‌وایسی.»

مانی گفت: «مادر بزرگ خونه نیستن دایی؟»

— امروز همراه دوستاش رفت سفر.

همه با تعجب گفتند: «سفر؟!»

پریسا گفت: «پس چرا به ما نگفتن؟»

دایی گفت: «مگه قراره هر جا می‌ره با شما هماهنگ کنه؟»

محسن گفت: «ناسلامتی ما تنها نوه‌هاشیم دایی.»

— خب؟!!

محسن انتظار نداشت دایی این جوری مچلش کند. گفت: «خب... همین

دیگه. مادر بزرگ‌ها با نوه‌هاشون همیشه هماهنگن.»

دایی زد زیر خنده. گفت: «بیاین تو. بیاین بشینین بینم حرف حسابتون

چی؟»

بچه‌ها همان‌طور سر جایشان ماندند.

مینا گفت: «حالا کجا رفته‌ن سفر؟»

دایی گفت: «با چند تا از دوست‌های قدیمش رفته‌ن چالوس. تا آخر هفته

هم برنمی‌گرده.» خوب براندازشان کرد و گفت: «میاین تو یا من برم آهنگم رو گوش کنم؟»

بچه‌ها با خجالت و کمی تردید وارد نشیمن شدند. دایی که گفت «راحت باشین»، از خدا خواسته هر کدام روی میلی جا خوش کردند. نگاهشان به دایی بود که کنار گرامافون روشن ایستاده بود و غرق موسیقی و صدای بم خواننده بود. وقتی خواننده با صدای نخراشیده‌ای کلمه‌ی «آمور» را زیادی کشید، دایی هم همراهش کلمه را تکرار کرد. چند تا از بندهای بعدی ترانه را هم طوری خواند که باعث حیرت بچه‌ها شد. پریسا که کنار داداشش نشسته بود، توی گوشش گفت: «مانی، دایی سامان ایتالیایی بلده؟»

مانی سقلمه‌ای به او زد و گفت: «این که ایتالیایی نیست. اسپانیایی‌ئه!»

پریسا گفت: «ها! راست می‌گی. اون رو که بلد بود. ولی مگه اسپانیایی

هم بلده؟»

مانی یواش گفت: «لابد بلده دیگه. یادت نیست با پیکاسو دوست بود،

رفته بود باهاش اسپانیا.»

پریسا لحظه‌ای سکوت کرد، دوباره پرسید: «یعنی توی همون چند روز

یاد گرفته؟!»

ناباورانه به برادرش نگاه کرد. مانی عصبی گفت: «من از کجا بدونم؟ تو

هم گیر می‌دی پریسا‌ها!»

مینا سرفه‌ای کرد. توجه دایی سامان به او جلب شد. رشته‌ی موی سفیدی

را که تا روی پیشانی‌اش آمده بود، کنار زد. مینا با لحنی که زیادی مؤدبانه و

لفظ‌قلم بود، گفت: «دایی جان، ایشون کی باشن؟» دایی که معلوم بود از لحن

مینا لحظه‌ای جا خورده، پرسید: «کی، کی باشن؟»



خاطره یا قلب

(۱۹۳۷ میلادی، رنگ روغن روی فلز، ۲۸ در ۴۰ سانتی متر، مجموعه‌ی خصوصی در پاریس)

فریدا می‌گفت: «برخلاف تصور بقیه و با وجود آنکه هاجری که دارم می‌ریزم، این تابلو خاطره‌ی روزهای خوش زندگی من. وقتی تازه از ریگو جدا شده بودم. هیچ وقت به اندازه‌ی اون روزها خلاق و پر انرژی نبودم.»



دو فریدا

(۱۹۳۹ میلادی، رنگ روغن روی بوم، ۱۷۳ در ۱۷۳/۵ سانتی متر، موزه‌ی هنر مدرن مکزیکوسیتی)

هر بار می‌گفتم «این تابلو به روزی شاهکار تو می‌شه فریدا!» ، با تعجب و نابوری نگاهم می‌کرد. شاید فکر می‌کرد خُل شده‌ام. بعدها که خودش این قلب رونگه را به تابلو اضافه کرد، شاید کمی متوجه منظرم شد.

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب»
رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند. زیرا: این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است. و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر



میز زخمی

(۱۹۴۰ میلادی، رنگ روغن روی بوم، ۱۲۲ در ۲۴۴ سانتی متر)

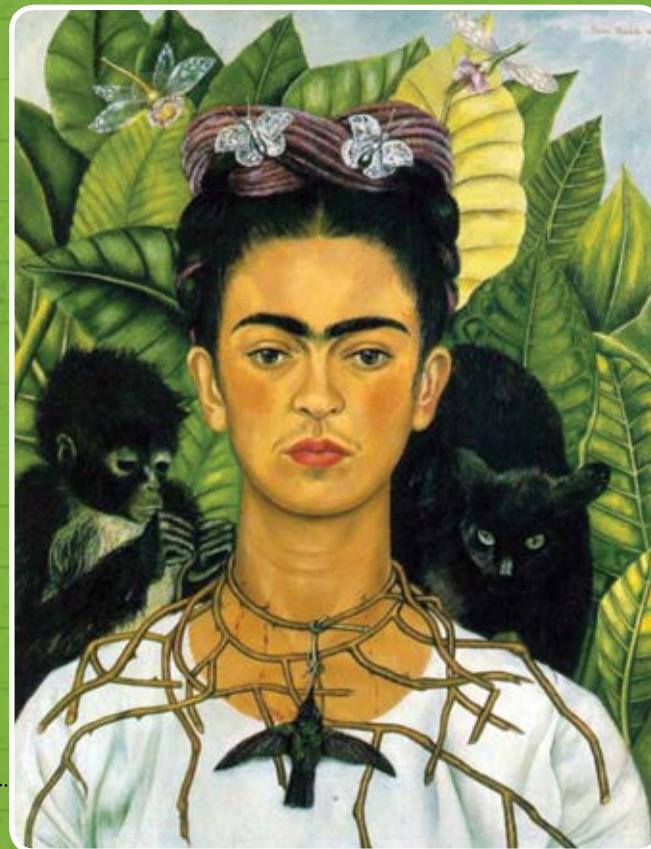
این تابلو گم شد و هنوز هم از آن خبری نیست. گاهی با خودم فکر می‌کنم تابلوهای گم شده چه سرگذشتی پیدا می‌کنند. فریدا می‌گفت آثار هنری گم نمیشن. دور از چشم ما به زندگیشون ادامه می‌دن.



ریشه‌ها

(۱۹۴۳ میلادی، رنگ روغن روی فلز، کلکسیون خصوصی)

این تابلو رو سال ۲۰۰۶ توکی نیویورک در یک حراجی فروختند. خریدار ناشناس ماند تا سرانجام بعد از تحقیق زیاد کشف کردم مارونا اولن رو خریده، ولی خواسته اسمش فاش نشه.



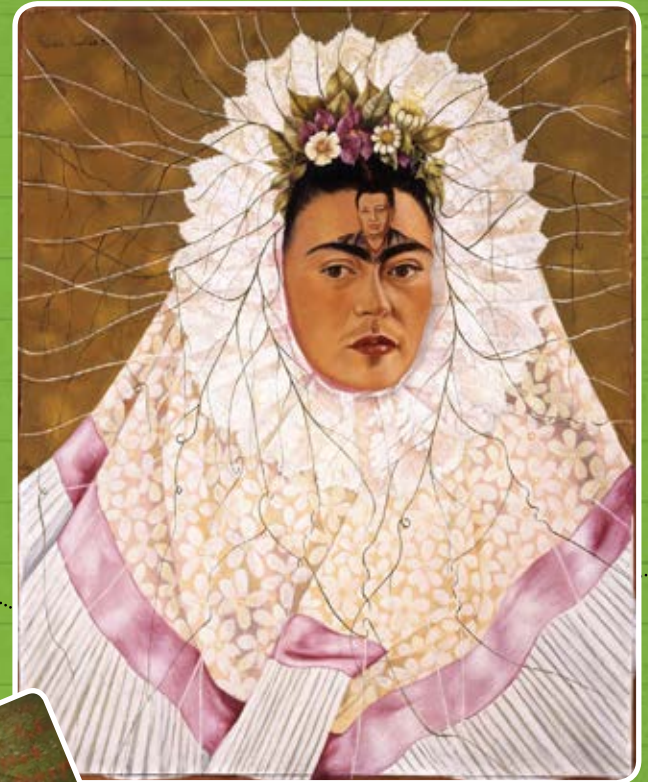
خودنگاره باگردن بند خار و مرغ مگس خوار

(۱۹۴۰ میلادی، رنگ روغن روی بوم، ۴۹/۵ در ۶۳/۵ سانتی متر، دانشگاه تگزاس)

یک بار که درباره‌ی این نقاشی از او پرسیدم، گفت: « مرغ مگس خوار مرده‌ای که به گردن بندم آویزونم، خوشبختی از دست رفتن منم. »
 پرسیدم: « میمون اولن پشت چه می‌کنه؟ »
 جواب داد: « میمون همون کسیه که دوستش دارم. برای همین گردن بند خارم رو مثل افسارک دست گرفته و می‌کنه. هرچی بیشتر می‌کنه، زخمی‌ترم می‌کنه. »
 خندیدم و گفتم: « آله میمون ریم‌گو باشه، شما خود گربه بیا به این. »



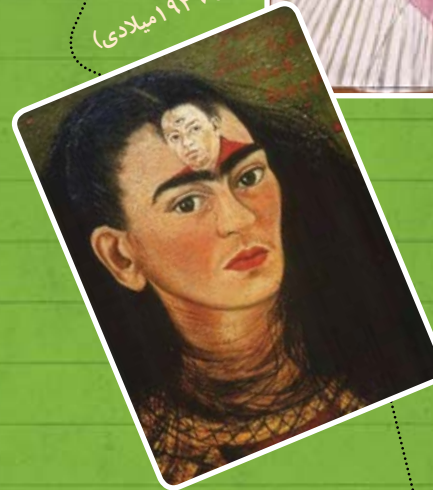
آن پسر خوش‌کتابِ سمتِ چپِ فریداست.



دیه‌گو و من
(سال ۱۹۴۹ میلادی)

دیه‌گو در فکر من

(۱۹۴۰ تا ۱۹۴۳ میلادی، رنگ‌روغن روی بوم، ۶۱ در ۷۶ سانتی‌متر، کلکسیون خصوصی گلمن)
 فریدا همیشه درباره‌ی *دیه‌گو* می‌گفت:
 «*دیه‌گو*، مرد چاق و نقاشم که همیشه روی
 پیشانی‌ام مثل آفتاب می‌درخشم...»



پرتره‌ی خانوادگی

(۱۹۴۹ تا ۱۹۵۰ میلادی، رنگ‌روغن روی فیبر، ۴۲ در ۵۹ سانتی‌متر)

دیگه هیچ کاری هم که
نمی‌کرد، کلاً اهل منتقد خوبی
برای کارهای فریدا بود.



فریدا و تابلوهایش
عکس وسطی را خودم از او گرفتم



فریدا در خانه

پ.ن. ۱: بعضی عکس‌ها را آن روزهای آخری که خانه‌شان بودم، از
آلبومش کش رفتم.

پ.ن. ۲: خب دلم تنگ می‌شد.

پ.ن. ۳: به عکس‌های بعدی هم رفتم خودم.



فریدا و دیه‌گو ریورا

(۱۹۳۱ میلادی، رنگ روغن روی بوم، ۷۰ در ۱۰۰ سانتی‌متر، موزه هنر مدرن سان فرانسیسکو)

مادر فریدا گفته بود آن‌ها مثل فیل و فنجان هستند.

از اندازه‌ی کفش‌هایشان کاملاً معلوم است.



پرتوی لوتر بربانک

(۱۹۳۱ میلادی، رنگ روغن روی بوم، ۶۱ در ۸۵ سانتی‌متر، موزه‌ی لیدیو پاتینو)

هنوز هم فکر می‌کنم این یک آدم درختی است. اما فریدا همیشه به این حرفم می‌خندید و می‌گفت: «این پرتوی لوتر بربانک، گیاه‌شناس آمریکایی.»

چه کسی بیشتر از یک گیاه‌شناس به آدم درختی‌ها ربط دارد؟



رؤیای تختخواب

(۱۹۴۰ میلادی، رنگ روغن روی بوم، ۷۴ در ۹۸/۵ سانتی متر، مجموعه نیویورک)

مملکت عجیب به نظر برسه اما در مکزیک مرگ و زندگی به همدیگه گره خورده. شاید برای همین فریدا مرگ ترسید بعد از مرگ مجبور باشه دوباره به این دنیا برگرد.



نقاشی دیواری از دیه‌گو ریورا

آن پریچه که دست اکلالت را گرفته، خود دیه‌گوست. فریدا هم پشت سرش ایستاده. فریدا همیشه می‌گفت: «دیه‌گو پچی من است.»



عکسی که در فرانسه از فریدا گرفته بودند. این یکی را البته خودش به من داد.